

نوشته‌اند (ع خلیفه بن خیاط، ص ۵۵۴؛ سَمْعانی، ج ۲، ص ۳۶۰). از زندگانی سعد پیش از اسلام آگاهی چندانی در دست نیست؛ فقط می‌دانیم که او و خاندانش به مهمان‌نوازی و اطعام دیگران بسیار راغب بودند (ع ابن سعد، ج ۳، ص ۶۱۳؛ ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۵۶) و چون سعد واجد مهارت‌های بالارزش دوره جاهلی چون کتابت، شنا و تیراندازی بود، وی را کامل می‌خواندند (ابن سعد، همانجا).

برخی گزاره‌های تاریخی و اشعار (ع ابن عبدالبر، ج ۲، ص ۵۹۶؛ ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۵۶-۳۵۷) حاکی از جایگاه مستفادانه و مقتدرانه سعد در پیشبرد دعوت پیامبر است؛ چنان‌که وی از جمله بیعت‌کنندگان با آن حضرت در بیعت دوم عقبه (ذیحجه سال ۱۳) و در زمره دوازده نقیب انصار بود (ع ابن هشام، ج ۲، ص ۸۶-۸۷؛ ابن سعد، ج ۳، ص ۶۱۴). قریش او را پس از این واقعه به اسیری گرفت و شکنجه‌اش کردند و اگر پشتیبانی هم‌پیمانان تجاری‌اش مانند جُبَیر بن مُطعم نبود، رهایش نمی‌کردند (ع ابن هشام، ج ۲، ص ۹۱-۹۳؛ ابن کثیر، ج ۲، جزء ۳، ص ۱۶۲-۱۶۳). پس از هجرت پیامبر اکرم به مدینه، سعد جزو نزدیکان ایشان بود و اندکی بعد، از رهبر سابق قبیله خزرج*، عبدالله بن اُبی* که با حضور پیامبر در مدینه موقعیت خود را از دست داده بود، پیشی جست و زعامت خزرجیان را به‌عهده گرفت. نفوذ سعدبن عباده از این فراتر رفت و پس از درگذشت سعدبن مُعاذ* اوسی (سال پنجم هجرت)، رهبری همه انصار را به‌دست گرفت (ابن کثیر، ج ۲، جزء ۳، ص ۱۹۷؛ نیز ع د. اسلام، چاپ دوم، ذیل ماده). سعد در سالهای نخست هجرت، بر اثر کفایتش در زمره معتمدان رسول خدا قرار گرفت و پس از خروج پیامبر به قصد غزوه ابواء (سال دوم)، جانشین ایشان در مدینه شد (بلاذری، ج ۱، ص ۲۸۷؛ مسعودی، ص ۲۳۵). درباره حضور وی در غزوه بدر اختلاف است؛ موسی بن عقبه و ابن اسحاق (ع ابن عبدالبر، ج ۲، ص ۵۹۴؛ ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۵۶) و به تبع آن، ابن هشام (ج ۲، ص ۳۵۲-۳۵۳) و خلیفه بن خیاط (ص ۱۶۷) وی را در شمار بدریون (شرکت‌کنندگان حاضر در غزوه بدر) ذکر نکرده‌اند. گفته می‌شود سعدبن عباده آماده حرکت به سوی بدر بود و انصار را به شرکت در این غزوه تشویق می‌کرد، اما بر اثر مارگزیدگی از این کار بازماند (واقعی، ج ۱، ص ۱۰۱؛ ابن سعد، همانجا؛ بلاذری، ج ۱، ص ۲۵۰؛ قس طبری، ج ۲، ص ۴۳۱، که به روایتی سعد را پرچم‌دار انصار در بدر دانسته‌است) و به سبب همین علاقه مندی‌اش، پیامبر اکرم به او از غنایم بدر سهم داد (واقعی، همانجا). از سوی دیگر، مدایینی و کلیبی سعدبن عباده را از بدریون شمرده‌اند (ع ابن عبدالبر؛ ابن اثیر، همانجا؛ نیز ع ابن حزم، ص ۳۶۵).

نکته حائز اهمیت در بررسی زندگی سعدبن ربیع، وفاداری او به پیامبر تا پایان عمر، و احترام متقابل پیامبر به وی است. سعد در جنگ احد با ایمان کامل به پیامبر و اسلام جنگید و جراحتهای متعدد برداشت (ع واقعی، ج ۱، ص ۲۸۰). چون پیامبر جوای احوالش شد، وی را در میان کشتگان یافتند، درحالی‌که هنوز رمقی در بدن داشت و در همان حال، با یادآوری پیمان عقبه به قوش توصیه کرد که تا پای جان از پیامبر حمایت کنند. سپس، بر اثر آن زخمها درگذشت (ابن اسحاق، ص ۳۱۳-۳۱۴؛ ابن هشام، ج ۳، ص ۱۰۰-۱۰۱؛ واقعی، ج ۱، ص ۲۹۲-۲۹۳؛ طبری، ج ۲، ص ۵۲۸). وقتی خبر شهادت سعدبن ربیع را به پیامبر دادند، پیامبر برای او دعا کرد. سپس دستور داد، سعد و خازرجه بن زید* را در یک قبر دفن کردند (واقعی، ج ۱، ص ۲۹۳، ۳۰۲؛ ابن هشام، ج ۳، ص ۱۳۲؛ ابن سعد، ج ۲، ص ۴۴، ج ۳، ص ۵۲۴).

برخی صحابه، سعدبن ربیع را برتر از خویش می‌دانستند (ع ابن هشام، ج ۳، ص ۱۰۱؛ ابن حجر عسقلانی، ج ۳، ص ۵۹). از سعد فرزند پسری نماند (ابن سعد، ج ۳، ص ۵۲۳).

منابع: ابن اثیر، اسد الغابة فی معرفة الصحابة، چاپ محمد ابراهیم بنا و محمد احمد عاشور، قاهره ۱۹۷۰-۱۹۷۳؛ ابن اسحاق، سیره ابن اسحاق، چاپ محمد حمیدالله، قونیه ۱۹۸۱/۱۴۰۱؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه فی تمییز الصحابة، چاپ علی محمد بجاوی، بیروت ۱۹۹۲/۱۴۱۲؛ ابن حزم، جمهره انساب العرب، چاپ عبدالسلام محمد هارون، قاهره [۱۹۸۲]؛ ابن سعد، ابن عبدالبر، الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، چاپ علی محمد بجاوی، بیروت ۱۹۹۲/۱۴۱۲؛ همو، الدرر فی اختصار المغازی و السیر، چاپ شوقی ضیف، قاهره ۱۹۹۴/۱۴۱۵؛ ابن هشام، السیره النبویه، چاپ مصطفی سقا، ابراهیم ایاری، و عبدالحفیظ شلیبی، قاهره ۱۹۳۶/۱۳۵۵؛ ابونعمان اصفهانی، معرفة الصحابة، چاپ محمدحسن محمدحسن اسماعیل و مسعد عبدالحمید سعدنی، بیروت ۱۴۲۲/۲۰۰۲؛ احمدبن یحیی بلاذری، انساب الاشراف، چاپ محمود فردوس عظم، دمشق ۱۹۹۶-۲۰۰۰؛ طبری، تاریخ (بیروت)؛ محمدبن عمر واقعی، کتاب المغازی، چاپ مارسدن جونز، لندن ۱۹۶۶، چاپ افتت قاهره [بی‌تا].

/ محترم وکیلی سحر /

سعدبن زنگی ← سلغریان

سعدبن زید منات ← تمیم

سعدبن عبادة بن ذکیم انصاری خزرجی، از صحابه نزدیک پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و رهبر تیره بنی ساعده در مدینه، مقارن با ظهور اسلام. کنیه وی را ابوثابت، ابوقیس و ابوالحباب

Zettersteen, K. Y.
1261. "Sad". In: SEI; p. 483.

A biographical note on Sad ibn Ubada ibn Dulaim ibn Haritha ibn Abi
Hazima ibn Thalaba ibn Tarif al-Khazradji (d. 15/637), one of the
Companions of the Prophet.

SA'ID B. UBĀDE

SA'ID B. 'UBADE

(297.9. KUT. M)

El-Ma'arif (i. Kut) - 259

Sa'id b. Ubade

ibn Hazm, el-Fasl, c. III, s. 299

297-47
HAZ. F

Sa'id b. Ubade

Hasan Ibrahim Hasan
Zu'ma'u'l-Islam s. 100-107

Sa'id b. Ubade
سعيد بن عباد

17/223, 20/1, 281

297-47
KAZ. M
← 1140

~~c. 17, 223~~

Sa'id b. Ubade

309-09
#102 →

Tahrir al-Dalalat al-His - Sem'ijje
340-343.

D. Bas: 3227

Sa'id b. Ubade

Makdisi, el-Bed 5/115

Sa'id b. Ubade

"SA'ID B. UBĀDE"

WDS

Sa'id b. Ubade (v. 14/635)

Beyhaqi, Dalail, c. 7, Index, s. 151

el-Ayni, "Umdetu'l-Karim...", c. XIII, s. 348

— Sa'ad b. Uthayb —

السعد التفتازاني

انظر: التفتازاني، مسعود بن عمر ...

سعد^(١) بن عباد بن دليم بن حارثة، الحزرجي، العقبي، أبو ثابت^(٢) :

... — * ١٤ هـ

... — ٦٣٥ م

(١) اختلفوا في سرد نسبه رضي الله عنه... فليراجع في مظانه.

(٢) ويقال : « أبو قيس ».

* ذكر الإمام الذهبي في « تاريخ الإسلام » الصحابي الجليل « سعد بن عباد » وقال: « توفي في السنة

الثالثة عشر بعد وقعة فحل ». وفي تاريخ وفاته خلاف فليراجع.

١- طبقات ابن سعد ٣ : ٦١٣ .

٢- جمهرة أنساب العرب / لابن حزم، تحقيق وتعليق عبد السلام محمد هارون في ص ٣٦٥ .

٣- تهذيب تاريخ دمشق الكبير ط ٢ . - في ٦ : ٨٦ .

٤- أسد الغابة ٢ : ٢٨٣ ط . - القاهرة: جمعية المعارف.

٥- الإصابة في تمييز الصحابة: تحقيق علي محمد البجاوي: ترجمة رقم ٣١٣٥ في ٣ : ٦٥ .

٦- الاستيعاب: تحقيق علي محمد البجاوي: ترجمة رقم ٩٤٤ في ٢ : ٥٩٤ .

٧- سير أعلام النبلاء: ترجمة رقم ٥٥ في ١ : ٢٧٠ .

٨- تاريخ الإسلام ١ : ٣٧٩ .

٩- تهذيب الأسماء واللغات: ترجمة رقم ٢٠٤ في ١ : ٢١٢ .

١٠- الأعلام ط ٣ في ٣ : ١٣٥ ، ط ٤ في ٣ : ٨٥ .

180082

SA'D b. UBÂDE

1 NURETTİN ULAŞ, Sa'd bin Ubade hayatı ve şahsiyeti, Selçuk Üniversitesi, Yüksek Lisans, 2003

SA'IB UBADE
سعد بن عباد

- عد - ج ٣ ق ٢ ص ١٤٢
• تَشَاوُرُ الْأَنْصَارِ فِي الْبَيْعَةِ لِسَعْدٍ
عَقِبَ مَوْتِ النَّبِيِّ ص -
عد - ج ٣ ق ٢ ص ١٤٤
حم - أول ص ٥٦
• عَدَمُ اعْتِرَافِهِ بِمُخْلَافَةِ أَبِي بَكْرٍ
وَعُمَرَاءَ -
عد - ج ٣ ق ٢ ص ١٤٤
• سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ وَأَيَّةُ وَالَّذِينَ
يَرْتَمُونَ لِلْمُحَصَّنَاتِ الْحِجَابِ -
حم - أول ص ٢٣٨
• زِيَارَةُ النَّبِيِّ ص لَهُ -
حم - ثالث ص ١٣٨
• وَفَاتُهُ -
عد - ج ٣ ق ٢ ص ١٤٥

WENSINCK AREN JEAN, MIFTAHU KÜNUZÜ'S-SÜNNE.

Trc: ABDÜLBAKİ MUHAMMED FUAD, BEYRUT 1983. ss . 287 DIA DM NO: 04160.

KISALTMALAR:

بخ = صحيح البخاري، مس = صحيح مسلم، بد = سنن أبي داود، تر = سنن الترمذي، نس = سنن النسائي، مج = سنن ابن ماجه، مى = سنن
الدارمي، ما = موطأ مالك، ز = مسند زيد بن علي، عد = طبقات ابن سعد، حم = مسند احمد بن حنبل، ط = مسند الطيالسي، هش = سيرة ابن
هشام، قد = مغازي الواقدي

04 EKIM 1994

Marsden Jones, London 1966, index; Ibn al-Aṭhīr, *Usd al-ghāba*, ii, 296-9; Ibn Sa'd, iii/2, 2-13; W.M. Watt, *Muhammad at Medina*, Oxford 1956, index.

(W. MONTGOMERY WATT)

SA'D B. MUḤAMMAD [see ḤAYṢA BAYṢA].

SA'D B. 'UBĀDA, chief of the clan of Sā'ida at Medina.

The clan appears to have been small since it is not mentioned in the fighting leading to the battle of Bu'āth [q.v.], but it may have been more influential than its size warranted, perhaps because it was wealthy. Only two members of the clan were at the second meeting with Muḥammad at al-ʿAqaba [q.v.], but both were included among the *nukabā'* or representatives. One of these was Sa'd b. 'Ubāda, who had become a Muslim at an early date. Sa'd was badly treated by some Meccans on his way back from al-ʿAqaba because they had heard something about "the pledge of war", but he eventually received the protection of other Meccans and was able to return to Medina. He appears to have been a wealthy man, because, when Muḥammad attacked the Jewish clan of al-Naḍīr [q.v.], he provided a tent and also a large quantity of dates for the army. On an expedition shortly before the conquest of Mecca, his son Ḳays is said to have purchased camels to be slaughtered as food for the army. Ibn Ishāq says that Sa'd was not at the battle of Badr [q.v.] because suffering from snake-bite, but al-Wāḳidī and others say he was present. The snake-bite was probably genuine and not an excuse, for Muḥammad seems to have trusted him fully. At this period, Sa'd was probably the second most important man in the tribe of al-Ḳhazraǰ after 'Abd Allāh b. Ubayy [q.v.], but the latter was never a whole-hearted supporter of Muḥammad, since before his arrival he had been hoping to become "king" of Medina. The struggle for power between Sa'd and Ibn Ubayy led Sa'd to give his fullest support to Muḥammad. In the "affair of the lie" against 'Ā'isha, shortly before the Ḳhandaǰ attack on Medina, when Ibn Ubayy helped to spread the scandal, it eventually came to a showdown, with Muḥammad wanting to punish Ibn Ubayy. The tribe of al-Aws gave this full support, but Sa'd opposed them on behalf of al-Ḳhazraǰ and urged leniency. From this point onwards, Ibn Ubayy faded out and Sa'd became leader of al-Ḳhazraǰ, and after the death of Sa'd b. Mu'ādh [q.v.] leader of the Anṣār as a whole. After the death of Muḥammad, the Anṣār met in the hall (*ṣakīfa* [q.v.]) of his clan and might have made him Muḥammad's successor had not Abū Bakr and 'Umar intervened. He is then said to have settled in Syria, where he died a year or two later.

Bibliography: Ibn Hishām, index; Wāḳidī, ed. Marsden Jones, London 1966, index; Ibn al-Aṭhīr, *Usd al-ghāba*, ii, 283-5; Ibn Sa'd, iii/2, 142-5; W.M. Watt, *Muhammad at Medina*, Oxford 1956, index.

(W. MONTGOMERY WATT)

SA'D B. IBRĀHĪM ZAGHLŪL, Egyptian jurist and politician, from 1918 to his death in 1927 president of the Egyptian Wafd party and in 1924 Prime Minister.

Sa'd Zagh'lūl was born as the second son of Ibrāhīm Zagh'lūl and his second wife Maryam in July 1858 (others say 1857, 1859 or 1860, discussed by Ramaḍān, *Mudhakkirāt*, i, 48 ff.). His father was a landowner in Abyāna near Fuwwa in the Lower Egyptian province of al-Ḡharbiyya. Besides the resident notable families Zayd and Ḥusām ad-Dīn, the Zagh'lūla belonged to the most prestigious and wealthy families of the village. Ibrāhīm Zagh'lūl owned about 250 *faddāns* and acted as a village headman. He had inherited this position from his father

Aḥmad, to whom the governor of the Buḥayra province, Muḥammad Faḳīl Pasha, had allocated about 230 *faddāns* in around 1840. Although several rumours claimed that the Zagh'lūla were of Maghribī origin and that they were originally Turks coming from Algeria, the family presumably belonged to those "new Egyptian notables" (then called *abnā' al-balad*) who gained fortunes and social power after 1750. It should be noted, however, that the Zagh'lūla originally were Mālikīs and that only later did Sa'd Zagh'lūl become a Shāfi'ī. In contrast to this, many national historians have tried to present Zagh'lūl as a son of a local peasant family in order to stress Zagh'lūl's "Egyptianness" as a true "son of the country". Sa'd Zagh'lūl also supported the mystification around his origins when in 1883, after having been arrested by British military forces, he claimed that he was not an Egyptian but a Moroccan citizen with a Shāfi'ian genealogy. Ibrāhīm Zagh'lūl's position in the agrarian society enabled him to marry Maryam, the daughter of Shaykh 'Abduh Barakāt from Minyat Murshīd near Fuwwa, in 1851-2. The Barakāt family also belonged to the new agrarian élite which came into power after having introduced the growing of rice under the régime of Muḥammad 'Alī. Ibrāhīm's first wife, Fāṭima, from a village family, gave birth to two daughters and five sons. Maryam's sons were: Farāǰ (Allāh), who died after having been born, Sa'd (Allāh) and (Aḥmad) Faṭhī (Faṭh Allāh, born in 1863). Just after Faṭhī's birth, Ibrāhīm died, and Sa'd was left in the hands of his elder brother Shīnāwī, who was a member of the local administration. Like other family members, Sa'd inherited a lot of 20 *faddāns* from his father's estate.

As was a common practice among wealthy peasant families in those days, Sa'd, being the eldest son of Maryam was sent to al-Azhar, whereas Faṭhī was chosen to study at a *madrasa* to become a state official. Sa'd went first to a local *kuttāb*, and after five years, in 1870, his half-brother Shīnāwī sent him to school in the nearby provincial town Dasūḳ where he had been appointed as the head of the district administration. Sa'd apparently stayed in Dasūḳ for about three years, mainly occupied in studying *taǧwīd* [q.v.]. For a while, he joined his brother Faṭhī in Raṣhīd or Rosetta and took lessons from Shaykh Aḥmad Abū Rās, a specialist in law and grammar. In 1873, the fifteen-years old Sa'd moved to Cairo to live on his own in the old city in order to pursue his studies at al-Azhar. There is reason to believe that Sa'd abruptly broke with his past, as he did not join a *riwāk* and only once revisited his native village during the next 40 years.

In Cairo, Sa'd presented himself as an Islamic scholar and proudly carried the title and the outfit of a *shaykh*, although he never received an *ʿālimiyya* from al-Azhar. Instead of studying at the University, Sa'd preferred to visit Djamāl ad-Dīn al-Afghānī's private salon, where he met Muḥammad 'Abduh, who was ten years older than he. Sa'd became 'Abduh's *murīd* and regarded him as his true father and himself as 'Abduh's disciple. Both tried to present their relationship in the tradition of Ṣūfī brotherhood. For some years Sa'd's life was closely bound up with 'Abduh's destiny. In 1880, Sa'd suddenly broke off his studies at al-Azhar. Perhaps he hoped to get a position in the state administration; but 'Abduh made him a sub-editor of the journal *al-Waḳā'ī' al-miṣriyya* in October 1880. In May 1882, his ambitions for a government career were satisfied. The *wakīl* of the Ministry of the Interior, Ḥusayn al-Daramallī, made him a *bāsh mu'āwin* (secretary). A few days before the battle of at-

D 2 - OCAK 1995

إعلام الموقعين

مرتب العالمين

تصنيف

أبو عبد الله محمد بن أبي بكر بن أيوب

المعروف بابن القيم الجوزية

المتوفى سنة ٧٥١ هـ

قراءة وتقدم له رطله عليه رضخه أمارته وأناه

أبو عمرو بن عثمان بن قنينة بن أسد بن عبد مناف

شارك في الترخيب

أبو عمرو بن عثمان بن قنينة بن أسد بن عبد مناف

المجلد الخامس

دار ابن الجوزي

Türkiye Diyanet Vakfı İslam Araştırmaları Merkezi Kütüphanesi	
İsim No: 139593	
Sıra No: 297.514	
Yıl No: 1645/1	

حقوق الطبع محفوظة لدار ابن الجوزي

الطبعة الأولى

رجب ١٤٢٣

حقوق الطبع محفوظة © ١٤٢٣ هـ لا يسمح بإعادة نشر هذا الكتاب أو أي جزء منه بأي شكل من الأشكال أو حفظه ونسخه في أي نظام ميكانيكي أو إلكتروني يمكن من استرجاع الكتاب أو ترجمته إلى أي لغة أخرى دون الحصول على إذن خطي مسبق من الناشر



دار ابن الجوزي

للنشر والتوزيع

المملكة العربية السعودية

الدمام - شارع ابن خلدون - ت: ٨٤٢٨١٤٦ - ٨٤٦٧٥٨٩ - ٨٤٦٧٥٩٣

صرب: ٢٩٨٣ - الميز البريدي: ٣١٤٦١ - فاكس: ٨٤٦٢١٠٠

الإحساء - الهفوف - شارع الجامعة - ت: ٥٨٨٣١٣٢

جدة - ت: ٦٥١٦٥٤٩

الرياض - ت: ٤٢٦٢٣٣٩

باستحقاق ثمنها، ولا يعين السبب، فإن أقر فلا إشكال، وإن أنكروا لم يلزم المشتري الثمن، فإما أن يقيم عليه بينة أو يحلفه.

[حيلة يتخلص بها من غريم يريد الإنقاص أو التأجيل]

المثال الثالث^(١) بعد المئة: إذا كان له عليه مال حال فأبى أن يُقر له به حتى يصلح له على بعضه أو يؤجله، ولا بينة له، فأراد حيلة يتوصل بها إلى أخذ ماله كله حالاً ويبطل الصلح والتأجيل فالحيلة له أن يواطئ رجلاً يدعي عليه بالمال الذي له على فلان عند حاكم، فيقر له به، ويصح إقراره بالدين الذي له على الغير، فإنه قد يكون المال مضاربة فيصير ديوناً على الناس، فلو لم يصح إقراره به له لضاع ماله، وأما قول أبي عبد الله بن حمدان في «الرعاية»، ولو قال ديني الذي على زيد لعمرو احتمل الصحة^(٢)، والبطلان أظهر، فهذا إنما هو فيما إذا أضاف الدين إليه ثم قال: هو لعمرو، فيصير نظير ما لو قال: ملكي كله لعمرو، أو داري هذه له فإن هذا لا يصح إقراراً على أحد الوجهين للتناقض ويصح هبة، فأما إذا قال: «هذا الدين الذي على زيد لعمرو ويستحقه دوني» صح ذلك قولاً واحداً، كما لو قال: «هذه الدار له، أو هذا الثوب له» على أن الصحيح صحة الإقرار ولو أضاف الدين أو العين إلى نفسه، ولا تناقض؛ لأن الإضافة تصدق مع كونه ملكاً للمقر له، فإنه يصح أن يقال: هذه دار فلان، إذا كان ساكنها بالأجرة، ويقول [المضارب]^(٣): «دينني على فلان، وهذا الدين لفلان، يعني أنه يستحق المطالبة به والمخاصمة فيه، فالإضافة تصدق بدون هذا، ثم يأتي صاحب المال إلى من هو في ذمته فيصلح له على بعضه أو يؤجله ثم يجيء المقر له فيدعي على من عليه المال بجملته حالاً، فإذا أظهر كتاب الصلح والتأجيل قال المقر له: هذا باطل، فإنه تصرف فيما لا يملك المصلح، فإن كان الغريم إنما أقر باستحقاق غريمه الدين مؤجلاً أو بذلك القدر منه فقط بطلت هذه الحيلة.

[إيداع الشهادة]

ونظير هذه الحيلة حيلة إيداع الشهادة، وصورتها أن يقول له الخصم: لا أقر لك حتى تبرئني من نصف الدين أو ثلثه، وأشهد^(٤) عليك أنك لا تستحق علي بعد

(١) في (ك) و(ق): «الحادي».

(٢) في (ق): «احتمل صحته».

(٣) في (ك) و(ق): «وتشهد».

(٤) في (ك): «كونه للمضارب».

الأخرى وهذه حيلة لطيفة جائزة لا تتضمن إبطال حق ولا دخولاً في باطل، وهي مثال لما كان من جنسها من هذا النوع مما يخاف استحقاقه، ويشترط على البائع أخذ ما يقابله من حيوان أو رقيق^(١) أو غير ذلك.

[حيلة في شراء جارية من رجل غريب وخشي أن تكون مستحقة أو معيبة]

المثال الموفى المئة^(٢): رجل أراد أن يشتري جارية أو سلعة من رجل غريب، فلم يأمن أن تستحق أو تخرج معيبة فلا يمكنه الرجوع ولا الرد، فإن قال له البائع: «أنا أوكل من تعرفه فيما تدعي به من عيب أو رجوع» لم يأمن أن يحتال عليه ويعزله فيذهب حقه، فالحيلة في التوثق أن يكون الوكيل هو الذي يتولى البيع بنفسه، ويضمن له صاحب السلعة الدرك، ويكون وكيلاً لهذا الذي تولى البيع، فيمكن المشتري حينئذ مطالبة هذا الذي تولى البيع بنفسه ويأمن ما يحذره.

المثال الحادي بعد المئة^(٣): رجل قال لغيره: «اشتر هذه الدار - أو هذه السلعة من فلان - بكذا وكذا، وأنا أربحك فيها كذا وكذا» فخاف إن اشتراها أن يبدو للأمر فلا يريدتها ولا يتمكن من الرد، فالحيلة أن يشتريها على أنه بالخيار ثلاثة أيام أو أكثر، ثم يقول للأمر: قد اشتريتها بما ذكرت، فإن أخذها منه وإلا تمكن من ردها على البائع بالخيار، فإن لم يشتريها الأمر إلا بالخيار فالحيلة أن يشترط له خياراً أنقص^(٤) من مدة الخيار التي اشتريتها هو على البائع ليتسع له زمن الرد إن ردت عليه.

المثال الثاني بعد المئة^(٥): إذا اشترى منه جارية أو سلعة ثم اطلع على عيب بها فخاف إن ادعى أنه اشتراها بكذا وكذا وأنكر البائع قبض الثمن ويسأل الحاكم الحكم عليه بإقراره أو ينكر البيع ويسأله تسليم الجارية إليه فالحيلة التي تخلصه أن يردها عليه [أولاً]^(٦) فيما بينه وبينه، ثم يدعي [عليه]^(٧) عند الحاكم

(١) في (د): «أوقيق»، وفي (ط): «أو دقيق».

(٢) في (ق) و(ك): «المثال الثامن والتسعون».

(٣) في (ق) و(ك): «المثال التاسع والتسعون»، وسقطت كلمة (رجل) بعدها من (ك).

(٤) في المطبوع: «أو نقص».

(٥) في (ق) و(ك): «المثال الموفى مئة».

(٦) ما بين المعقوفين سقط من (ق). (٧) ما بين المعقوفين سقط من (ك).

تهذيب الاسماء واللغات

للامام العلامة الفقيه الحافظ
أبي زكريا يحيى الدين بن شرف النووي
(التوفي سنة ٦٧٦ هجرية)

الجزء الأول من القسم الأول

قوبل على غير نسخة

عنيت بنشره وتصحيحه والتعليق عليه ومقابلة أصوله شركة العلماء بمساعدة

إدارة الطباعة النورية

يطلب من

دار الكتب العلمية

بيروت - لبنان

أنه من بيت جود وشهد رسول الله ﷺ لسعد بأنه غيور وكان شديد الغيرة شهد سعد العقبة وبدرا وقيل لم يشهد بدرا وشهد باقي المشاهد . روى عنه بنوه قيس وسعيد واسحق وعبد الله بن عباس وأبو أمارة وسهل بن سهل . وروى سعيد ابن المسيب والحسن البصري عنه وروايتها عنه مرسله لم يدركه . توفي سنة ست عشرة وقيل خمس عشرة وقيل أربع عشرة وقيل إحدى عشرة وهو شاذيل غلط وانفقوا على أنه كان بأرض حوران من الشام وأجمعوا على أنه توفي بحوران قال الحافظ أبو القاسم ابن عساكر وغيره من الأئمة وهذا القبر المشهور في المزة القريبة المعروفة بقرب دمشق يقال انه قبر سعد بن عبادة فيحتمل أنه نقل من حوران إليها قالوا يقال إن الحين قتلته وأنشدوا فيه البيتين المشهورين *

٢٠٥ (سعد بن أبي وقاص) رضي الله عنه أحد العشرة رضي الله عنهم تكرر في هذه الكتب هو أبو اسحق سعد بن مالك بن وهب ويقال أهيب بن عبد مناف بن زهرة بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي القرشي الزهري المكي المدني أحد العشرة الذين شهد لهم رسول الله ﷺ بالجنة وتوفي وهو عنهم راض . وأحد الستة أصحاب الشورى الذين جعل عمر بن الخطاب رضي الله عنه أمر الخلافة اليهم وأسلم قديما بعد أربعة وقيل بعد ستة وهو ابن سبع عشرة سنة وهو أول من رمى بسهم في سبيل الله تعالى وأول من أراق دما في سبيل الله تعالى وهو من المهاجرين الأولين هاجر إلى المدينة قبل قدوم رسول الله ﷺ إليها . شهد مع رسول ﷺ بدرا وأحدا والخندق وسائر المشاهد كلها وكان يقال له فارس الاسلام وأبى يوم أحد بلاء شديدا وكان مجاب الدعوة وحديثه في دعائه على الرجل الكاذب عليه من أهل الكوفة وهو أبو سعدة وأجيبت دعوته فيه في ثلاثة أشياء . مشهور في الصحيحين روى له عن رسول الله ﷺ مائتان وسبعون حديثا اتفق البخاري ومسلم منها على خمسة عشر وانفرد البخاري بخمسة ومسلم بثمانية عشر . روى عنه ابن عمر وابن عباس وجابر بن سمرة والسائب بن يزيد وعائشة رضي الله عنها . وروى عنه من

وهو صحابي وأنا وأبنا وعبد الله بن أبي أوفى رضي الله عنهم وسمع جماعات من التابعين . روى عنه الثوري وشعبة أبو عوانة وعبد الواحد بن زياد ويزيد بن هارون وآخرون وانفقوا على توثيقه روى له مسلم في صحيحه *

٢٠٣ (سعد بن عائد) بالذال المعجمة هو سعد القرظ المؤذن مذكور في الوسيط في الاذان للصحيح هو مولي عمار بن ياسر هو باضافة سعد الى القرظ بفتح القاف وهذا لا خلاف فيه عند أهل العلم بهذا الفن ويقع في بعض نسخ الوسيط القرظي وهو خطأ فاحش بلا شك وإنما هو سعد القرظ كما سبق قال العلماء اضيف الي القرظ الذي يدبغ به لأنه كان كلما انجر في شيء خسر فيه فانجر في القرظ فويج فيه فلزم التجارة فيه فأضيف اليه جعله النبي ﷺ مؤذنا بقيامه (١) فلما ولي أبو بكر رضي الله عنه الخلافة وترك بلال الأذان نقله أبو بكر رضي الله عنه إلى مسجد رسول الله ﷺ ليؤذن فيه فلم يزل يؤذن فيه حتى مات في أيام الحجاج بن يوسف وتوارث بنوه الأذان وقيل الذي نقله عمر بن الخطاب رضي الله عنه *

٢٠٤ (سعد بن عبادة الصحابي) رضي الله عنه هو أبو ثابت . وقيل أبو قيس سعد بن عبادة بن دليم بضم الدال المهملة وفتح اللام بن حارثة بن حرام بن حزيمة بفتح الحاء المهملة وكسر الزاي بن ثعلبة بن طريف ابن الخزرج بن ساعدة بن كعب بن الخزرج الأنصاري الخزرجي الساعدي المدني اتفقوا على أنه كان نقيب بني ساعدة وكان صاحب راية الأنصار في المشاهد كلها وكان سيذا جوادا وجيها في الأنصار ذا رياسة وسيادة وكرم وكان مشهورا بالكرم وكان يحمل كل يوم الي النبي ﷺ جفنة مملوءة تريدا ولحما ونقلوا أنه لم يكن في الاوس والخزرج أربعة مطعمون متوالدون متوالون الا قيس بن سعد ابن عبادة بن دليم وآبؤه هوؤلاء . وله ولاؤه في الجود والكرم أشياء كثيرة مشهورة وفي حديث طویل أن رسول الله ﷺ قال في قيس بن سعد بن عبادة

(١) وقال المصنف في شرح مسلم أذن للنبي ﷺ

نقد كتاب "في الشعر الجاهلي"

Said b. Ubade (156-158)

08 MAYIS 1997

تفضيلة الإمام الأكبر

محمد الخضر حسين

شيخ الجامع الأزهر
عضو المجمع اللغوي بالقاهرة
والمجمع العلمي العربي بدمشق

Türkiye Diyanet Vakfı İslâm Ansiklopedisi E Kitaplığı	
Kayıt No. :	2452
Tanıf No. :	892.7 445.N

حققه

علي الرضا البوسني

الحفاظ والمؤرخون ، ولا تجد من هؤلاء إلا من يذكر أن سعداً مات حتف أمه ، أو يذكر ما يزعم من أن الجن قتلته ، ومنهم من يحكي أن سبب موته النهش ، كما قال ابن قتيبة في المعارف « ويقال إنه نهش ^(١) وهو الصحيح » .

وردت هذه الرواية في بعض كتب لا يؤخذ ماترويه من الأخبار المتصلة بسياسة أبي بكر أو عمر إلا بالتحفظ والاحتراس ، ثم إن ابن أبي الحديد لم يسندها إلى قوم بأسمائهم ، فلا ندري من هؤلاء القوم ، وما مبلغ نصيبهم من الصدق أو البهتان ، ولا ندري أيضاً من هذا الأمير الذي كمن لسعد بن عباد حتى رماه فقتله ، وهم يختلفون في تاريخ وفاة سعد ، فليل في خلافة أبي بكر سنة إحدى عشرة ، وقيل في خلافة عمر سنة أربعة عشرة أو خمسة عشرة أو ستة عشرة .

انصب المؤلف على هذه الرواية لأنها وصمة في سيرة الخلافة الرشيدة ، وأعرض عن الرواية التي تقول : « وتتابع القوم على البيعة وبابيع سعد ^(٢) » لأنها تجعل خلافة أبي بكر منعقدة باجماع ، وتنفي أن يكون هناك من يمثل المعارضة قوي الشكيمة ماضي العزيمة .

المقيمون من قريش والانتصار

قال المؤلف في ص ٥٢ : « وانصرفت قوة قريش والانتصار إلى ما كان من انتقاض العرب على المسلمين أيام أبي بكر وعمر ، وإلى ما كان من الفتوح أيام عمر . ولكن المقيمون من أولئك وهؤلاء في مكة والمدينة ، لم يكونوا يستطيعون أن ينسوا تلك الخصومة العنيفة التي كانت بينهم أيام النبي ، ولا تلك الدماء التي سفكت في الغزوات » .

خشي المؤلف أن يقول : أن قريشاً والانتصار لعهد أبي بكر وعمر لم ينسوا تلك الدماء المسفوكة في الغزوات ، فيقال له : ما بالهم امتزجوا وظهروا في قلب رجل واحد ، واندفعوا في حروب أهل الردة وفتح بلاد الروم وفارس ، لا يعينهم أن يكون الخليفة قرشياً ، ولا يفرقون بين أن يكون أمير الجيش قرشياً أو أنصارياً ، لهذه الحججة الدامغة استثنى المؤلف أولئك المجاهدين الفاتحين ، وعرج على هؤلاء

فخلافة أبي بكر لم تعقد بمبايعة عمر ، بل تقررت بأراء الأغلبية الساحقة ، ولم تقع تحت تأثير جند يتحفز أو سلاح يشهر أو مال يبذل ، وإذا فرض أن في المهاجرين أو الأنصار من يابعوا متابعة للكثرة السائدة أو حذراً من سخطها ، فمثل هذا لا يخرج خلافة أبي بكر عن أن تكون قائمة على رضا الأمة .

مقتل سعد بن عباد الانصاري

قال المؤلف في ص ٥٢ : « وظهر أن الأمر قد استقر بين الفريقين ، وأنهم قد اجمعوا على ذلك ، لا يخالفهم فيه إلا سعد بن عباد الانصاري الذي أبى أن يبيع أبا بكر ، وأن يبيع عمر ، وأن يصلي بصلاة المسلمين ، وإن يحج بحجهم . وظل يمثل المعارضة قوي الشكيمة ماضي العزيمة ، حتى قتل غيلة في بعض أسفاره » .

قلنا لكم : إن المؤلف متى وقع نظره على رواية تمس سياسة العرب بعد الإسلام ضرب منهج ديكرت برجله ، وكان أجرى إليها من الماء في صعب .

يقول المؤلف : أن سعد بن عباد قتل غيلة في بعض أسفاره ، وسيقول في ص ٧١ : إن السياسة قتلته ، ويشير إلى أن الباعث على قتله عدم إذعانه بالخلافة لقريش .

لم يذكر المؤرخون كابن جرير وابن الأثير وابن خلدون ، ولا الحفاظ الكاتبون في التعريف بأحوال الصحابة كابن حجر وابن عبد البر والذهبي وجمال الدين المزي رواية أن سعد بن عباد قتل غيلة بيد السياسة ، وإنما تجدها في مثل شرح ابن أبي الحديد لنهج البلاغة حين قال : « ويقول قوم إن أمير الشام كمن له من رماه ليلاً إلى الصحراء فقتله لخروجه عن طاعة الإمام » . وابن أبي الحديد على مذهب الشيعة ، والأقرب أن تكون هذه الرواية شيئاً يزعمه بعض غلاتهم .

ونحن نشك في هذه الرواية ونبحثها بقلب خال من كل ما قيل في موت سعد ابن عباد .

لم ترد هذه الرواية في الكتب المبسوطة في التاريخ أو في التعريف بأحوال الصحابة ، وهذا أمانة على أنها لم تدخل في دائرة العلم التي جاس خلالها هؤلاء

(١) نهشته الحية : لسعته .

(٢) تاريخ ابن جرير في الحديث عن سنة ١١ .

إعلام الموقعين

رسالة العالمين

تصنيف

أبو عبد الله محمد بن أبي بكر بن أيوب

المعروف بابن قيم الجوزية

المتوفى سنة ٧٥١ هـ

تراجم وقدم له وتعلق عليه وترجم أمادته وآثاره

أبو جعفر محمد بن محمد بن أحمد بن محمد بن أحمد

شارك في الترخيب

أبو عمر أحمد بن عبد الله بن أحمد

المجلد الرابع

دار ابن الجوزي

Is	kiye Diyanet Vakfi
Ar	Araştırmaları Merkezi
K	Kütüphanesi
Den	No: 139592
Tas	No: 297514
	1KAY.1

حقوق الطبع محفوظة لدار ابن الجوزي

الطبعة الأولى

رجب ١٤٢٣

حقوق الطبع محفوظة © ١٤٢٣ هـ لا يسمح بإعادة نشر هذا الكتاب أو أي جزء منه بأي شكل من الأشكال أو حفظه ونسخه في أي نظام ميكانيكي أو إلكتروني يمكن من استرجاع الكتاب أو ترجمته إلى أي لغة أخرى دون الحصول على إذن خطي مسبق من الناشر



دار ابن الجوزي

للنشر والتوزيع

المملكة العربية السعودية

الدمام - شارع ابن خلدون ت: ٨٤٢٨١٤٦ - ٨٤٢٧٥٨٩ - ٨٤٢٧٥٩٣

صرب: ٢٩٨٢ - المزل البريدي: ٣١٤٦١ - فاكس: ٨٤٢٦١٠٠

الإحساء - الهفوف - شارع الجامعة - ت: ٥٨٨٣١٣٢

جدة: ت: ٦٥١٦٥٤٩

الرياض: ت: ٤٢٦٦٣٣٩

السنة أحسن أن يقول شيئاً له وجه، ولكنه يخالفها ويعتدل بما لا وجه له، كأنه يرى أن اليهودية والنصرانية لا تكون إلا بإتيان الكنائس، رأيت إن كانوا يبلاد لا كنائس فيها أما يصلون في بيوتهم فتخفي صلاتهم على غيرهم؟ قال: وما وصفت من حكم الله ثم حكم رسوله في المتلاعنين يبطل حكم الدلالة التي هي أقوى من الذرائع، وإذا بطل الأقوى من الدلائل بطل الأضعف من الذرائع كلها، وبطل الحد في التعريض بالقذف، فإن من الناس من يقول: إذا تشاتم الرجلان فقال أحدهما: «ما أنا بزبان ولا أمني بزانية» حُد؛ لأنه إذا قاله على المشاتمة^(١) فالأغلب أنه إنما يريد به قذف الذي يُشاتم وأمه، وإن قاله على غير المشاتمة لم أُحده إذا قال: «لم أرد القذف» مع إبطال رسول الله ﷺ حكم التعريض في حديث الفزاري الذي ولدت امرأته غلاماً أسود^(٢)، فإن قال قائل: فإن عمر حد في التعريض في مثل هذا^(٣)، قيل: استشار أصحابه، فخالفه بعضهم، ومع من خالفه ما وصفنا من الدلالة^(٤)، ويَبطل مثله قول الرجل لامرأته: «أنت طالق البتة» لأن الطلاق يُقاع طلاق ظاهر، والبتة تحتل زيادة في عدد الطلاق وغير زيادة، والقول قوله في الذي يحتمل غير الظاهر، حتى لا يحكم عليه أبداً إلا بظاهر، ويجعل القول قوله في الذي يحتمل غير الظاهر، فهذا يدل على أنه لا يفسد عقد إلا بالعقد نفسه، ولا يفسد شيء تقدمه ولا تأخره، ولا بتوهم، ولا بالأغلب، وكذلك كل شيء لا يفسد إلا بعقده، ولا تفسد البيوع بأن يقول: هذه ذريعة، وهذه نية سوء، ولو كان أن يبطل البيوع بأن تكون ذريعة إلى الربا كان اليقين في

(١) بعدها في (ق): «حد». (٢) سبق تخريجه قريباً.

(٣) أي في الرجل الذي قال: ما أبي بزبان، وما أمني بزانية، روى ذلك مالك في «الموطأ» (٢/٨٢٩)، - ومن طريقه البيهقي في «سننه الكبرى» (٨/٢٥٢) - والدارقطني (٣/٢٠٩) عن محمد بن عبد الرحمن أبي الرجال عن أمة عمرة بنت عبد الرحمن أن رجلاً استبأ في زمن عمر بن الخطاب ﷺ فقال أحدهما للآخر: ما أبي بزبان ولا أمني بزانية، فاستشار في ذلك عمر فقال قائل: مدح أباه وأمه، وقال آخرون: كان لأبيه وأمه مدح سوى هذا، نرى أن تجلده الحد، فجعله عمر بن الخطاب الحد ثمانين.

وعمر بنت عبد الرحمن ثقة حجة، كما قال ابن معين لكنها لم تدرك أيام عمر بن الخطاب فإنها ماتت في حدود المئة.

وروى البيهقي (٨/٢٥٢) من طريق ابن أبي ذئب عن ابن شهاب الزهري عن سالم عن ابن عمر أن عمر ﷺ كان يضرب في التعريض الحد، وإسناده صحيح.

(٤) في (و): «الدلائل».

[به]^(١) رسول الله ﷺ في قوله في امرأة العجلاني على أن يكون، ثم كان - كما أخبر به النبي ﷺ، والأغلب على من سمع الفزاري يقول للنبي ﷺ: «إن امرأتي ولدت غلاماً أسود»^(٢) وعرض بالقذف أنه يريد القذف ثم لم يحده النبي ﷺ إذ لم يكن التعريض ظاهراً قذف، فلم يحكم النبي ﷺ بحكم القذف، والأغلب على من سمع قول ركانة لامرأته: «أنت طالق البتة»^(٣) أنه قد أوقع الطلاق بقوله: أنت طالق وأن البتة إرادة شيء غير الأول أنه أراد الإبتات بثلاث، ولكنه لما كان ظاهراً في قوله واحتمل غيره لم يحكم النبي ﷺ إلا بظاهر الطلاق واحدة.

فمن حكم على الناس بخلاف ما ظهر عليهم استدلالاً على أن ما أظهروا خلاف ما أبطنوا بدلالة منهم أو غير دلالة لم يسلم عندي من خلاف التنزيل والسنة، وذلك [مثل]^(٤) أن يقول قائل: من رجع عن الإسلام ممن ولد عليه قتلته ولم أستبته، ومن رجع عنه ممن لم يولد عليه أستبته^(٥)، ولم يحكم الله على عباده إلا حكماً واحداً، ومثله أن يقول: من رجع عن الإسلام ممن أظهر نصرانية أو يهودية أو ديناً يظهره كالمجوسية أستبته فإن أظهر التوبة قبلت منه، ومن رجع إلى دين خفية لم أستبه، وكل قد بدل دين الحق ورجع إلى الكفر، فكيف يُستتاب بعضهم ولا يستتاب بعض؟ فإن قال: لا أعرف توبة الذي يسر دينه؟ قيل: ولا يعرفها إلا الله، وهذا - مع خلافه حكم الله ثم رسوله - كلام محال، يُسأل من قال هذا: هل تدري لعل الذي كان أخفى الشرك يصدق بالتوبة والذي كان أظهر الشرك يكذب بالتوبة؟ فإن قال: نعم، قيل: فتدري لعلك قتلت المؤمن الصادق الإيمان واستحييت الكاذب بإظهار الإيمان؟ فإن قال: ليس علي إلا الظاهر، قيل: فالظاهر فيهما واحد وقد جعلته اثنين بعلّة مَحالة، والمنافقون على عهد رسول الله ﷺ لم يُظهروا يهودية ولا نصرانية ولا مجوسية بل كانوا يستسرون بدينهم فيقبل منهم ما يُظهرون من الإيمان! فلو كان قائل هذا القول حين خالف

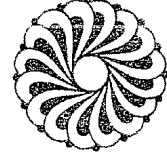
(١) ما بين المعقوفين سقط من (و) و(ك) و(ق).

(٢) رواه البخاري (٥٣٠٥) في (الطلاق)؛ باب إذا عرض بنفي الولد، و(٦٨٤٧) في (الحدود)؛ باب ما جاء في التعريض، و(٧٣١٤) في (الاعتصام)؛ باب من شبه أصلاً معلوماً بأصل ميين، ومسلم (١٥٠٠) في (اللعان)، من حديث أبي هريرة.

(٣) سبق تخريجه.

(٤) ما بين المعقوفين سقط من (ن) و(ك) و(ق).

(٥) في (ك): «استبته».



İSLAM HUKUKUNDA İCTİHAD

Türkiye Diyanet Vakfı İslâm Ansiklopedisi Kütüphanesi	
Kayıt No :	816 - 1986
Tasnif No. :	297.501 KAR.F



DİYANET İŞLERİ BAŞKANLIĞI YAYINLARI

bu sebeple mezkûr devrin sonuna doğru hadîs tedvîni —resmen— başlamıştır.³⁴ Bu vazîfe uhdesine verilen zât, meşhûr tâbiûn âlimlerinden Zühri'dir.³⁵

4 — Sahâbe devrinde münâkaşa mevzûu olan, zanâatkârların, yapılmak üzere bırakılıp zâyî olan eşyâyı ödemeleri hususu bu devirde de ele alınmıştır. Nitekim Kadı Şurayh, evi yanmış bulunan bir çamaşırcıya, eviyle beraber yanan müşteri çamaşırlarını ödetmiştir. Çamaşırcı : «Evim yandıği halde bana çamaşırları ödetiyorsun?» diye itiraz etmişse de Şurayh : Müşterinin evi yansaydı ücretini bırakacak mıydın? «mukabelesiyle bu itirazı reddetmiştir.»³⁶

5 — Sahâbe devrinde zikredilen kadınların câmilere bırakılması meselesi, zamanla ahlâkın değişmesi yüzünden kötüye kullanılabilceği için İbn 'Ömer'in Vâqid ismindeki bir oğlu tarafından menedilmiştir.

6 — İslâm Hukukunda bir kadın, kocası vefat edince, dört ay on gün —bir nevi— yas tutar, bu arada güzel koku ve sürme de kullanmaz.³⁷

Hız. Peygamber'e (s.a.) bir kadın başvurarak dâmâdının vefat ettiğini, halbuki kızının da gözlerinden hasta olduğunu zikretmiş ve sürme kullanıp kullanamayacağını sormuştu. Kadının ısrarına rağmen Rasûlullah (s.a.) üç kere «hayır» demişlerdi.³⁸

İmam Mâlik'in nakline göre Sâlim b. 'Abdillâh ile Süleymân b. Yesâr bu durumdaki bir kadının gerek sürme ve gerekse içinde güzel koku bulunan bir ilâçla gözlerini tedâvî edebileceğini söylemişlerdir.³⁹

Bu iki büyük tâbiûnin Rasûlullah'a muhâlefetleri düşünülemediğine göre, O'nun menetmesini ya muayyen kadına veya zarûretin bulunmadığı bir duruma hamlettikleri anlaşılmaktadır.

7 — Rasûlullah (s.a.), satılacak mallara narh konması için yapılan bir mürâcaatı, satıcıya zulm olur düşüncesiyle reddetmişti.⁴⁰

Tâbiûndan bir kısmı bunu aynen benimsediler.

(34) İbn 'Abdülber, ag. esr., C. I, s. 73.

(35) a. esr., a.y.

(36) Şâfi'i el-Umm C. VII, s. 87.

(37) Bâci, el-Münteqâ, C. IV, s. 143 vd.

(38) a. esr., C. IV, s. 144.

(39) a. esr., a.y.

(40) Bâci, ag., esr., C. V, s. 18.

Sa'îd b. el-Müseyyeb (v. 94/712), Rabî'a b. Ebî-'Abdirrahmân (v. 136/753), Yahyâ b. Sa'îdi'l-ansârî (v. 143/760) gibi tâbiûn âlimleri ise zamanlarındaki iktisâdî, ticârî ve ahlâkî durumu göz önüne alarak narh koymayı tecvîz etmişlerdir.⁴¹

8 — Birisi Rasûlullah'a gelerek soruyor :

— Yâ Rasûlallah, birisi —zorla— malımı almak üzere gelirse ne yapayım?

— Ona malını verme.

— Benimle kavga ederse?

— Kavgasına mukabele et.

— Beni öldürürse?

— Sen şehîd olursun.

— Ben onu öldürürsem?

— O ateştedir.⁴²

Bu hadîsten anlaşılan hüküm, bir kimse malını korumak için birisini öldürürse ona kısas gerekmiyeceğidir.

Sa'd b. Ubâde (v. 14/635) Rasûlullah'a soruyor :

— Yâ Rasûlallah, karısının üzerinde bir erkeği gören kimse onu öldürebilir mi?

— Hayır öldüremez.

— Hayır, seni hak Rasûl olarak gönderene yemin ederim ki öldürür!

— Şu büyüğünüzün söylediği söze bakın!⁴³

Bu hadîs de zikredilen durumda öldürmenin yasak olduğunu ifade etmektedir.

İmâm Muhammed'in rivayetine göre İbrâhîmu'n-neha'i diyor ki : Kapısı önünde öldürülmüş bulunan bir kimseyi, malını veya nâmusunu korumak için öldürdüğünü iddîa eden kimse hakkında hüküm verilebilir için maktûlün durumu tahkik edilir. Birinci durumda, maktûl hırsızlıkla müttehem bir kimse ise katile kısas gerekmez, diye-

(41) a. esr., a.y.

(42) Müslim, ag. esr., C. I, s. 124.

(43) a. esr., C. II, s. 1135.

المسيب، والأحنف بن قيس وإبراهيم بن عبد الرحمن بن عوف وعروة بن الزبير، وكثير غيرهم.

استعمل الخليفة أبو بكر سعداً على صدقات هوازن بنجد فأقره الخليفة عمر بن الخطاب، ثم ولّاه قيادة الجيش الذي أرسله إلى العراق حينما كتب المثنى إلى عمر بن الخطاب يبلغه اجتماع أهل فارس على كسرى يزدجرد الذي أخذ يجمع القوى، ويحشد الجند، ويوزع الفرق في كل أنحاء الأرض التي حررها العرب، ويعمل على إثارة السكان وتأليبهم على المسلمين. سير عمر سعداً وأعطاه عهداً وشرح له خطة القتال وأسلوب العمل وغير ذلك من الأمور، ولما وصل سعد إلى العراق، بلغه موت المثنى متأثراً بجراحه التي أصيب بها يوم وقعة الجسر، فجمع إليه جيش المثنى، وعيّن الجيش تعبئة جديدة فجعل على كل عشرة عريفاً ورتب المقدمة والساقة والطلائع والمجنبات، وبعد أن أنهى استعداداته سار حتى وصل القادسية [ر] وفيها حدثت المعركة الفاصلة سنة ١٥هـ، التي انتصر فيها العرب على الفرس انتصاراً ساحقاً، واستعادوا سيطرتهم على منطقة السواد (العراق) وأشعرهم الانتصار بالقوة، كما نقلت إليهم ما كان في عسكر الفرس من سلاح وكراع ومال. بعد أن أقام سعد بن أبي وقاص

شهرين في القادسية بعد النصر، أمره عمر بن الخطاب بالتوجه إلى المدائن عاصمة الساسانيين الشتوية في العراق، بعد أن يترك وراءه الأطفال والأموال والنساء وأن يترك لهم حرساً من الجند على أن يشرك هؤلاء الجند الحراس في الغنائم التي يحصلون عليها من فتح المدائن وغيرها.

تقدّم سعد بن أبي وقاص نحو المدائن ففتحها سنة ١٦هـ، بعد أن خاض المسلمون في الطريق إليها عدداً من المعارك التي كان هدف الفرس منها إنقاذ المدائن من أيدي الجيوش الإسلامية، وقد أعقب ذلك انسحاب الجيوش الفارسية بقيادة خرزاد بن هرمز إلى جلولاء وانسحاب الملك يزدجرد إلى حلوان وكانت مركزاً حصيناً على حافة المرتفعات الفارسية، وأخذوا بتنظيم حركة مقاومة مضادة ترمي إلى إجلاء العرب عن المنطقة التي افتتحت، فكتب عمر إلى سعد أن يقيم في المدائن ويرسل جيشاً إلى جلولاء، ولّى سعد على الجيش هاشم ابن عتبة بن أبي وقاص، فكانت وقعة جلولاء على الضفة اليمنى من نهر ديبالى أواخر عام ١٦هـ، وهُزم الفرس وأصاب المسلمون بها من الضياع أفضل مما أصابوا بالقادسية، وكان انتصار العرب في جلولاء، إيذاناً بانتهاء الخطوط الأولى للمقاومة الفارسية

وسيطرة المسلمين على المنطقة. وفي سنة ١٧هـ، أمر الخليفة عمر بن الخطاب سعداً بأن يتخذ للمسلمين دار هجرة وقيرواناً، وقد استقر رأيهم في بادئ الأمر على المدائن، ولكن العرب كرهوا الإقامة فيها فقد استوخموها واستويوها، ثم إن قرب المدائن من الحدود الفارسية وبعدها عن مركز الخلافة قد يهدد أمن المسلمين وسلامتهم، لذلك ترك العرب المدائن وتحولوا إلى الكوفة [ر]، فاختمها سعد، وأقطع الناس المنازل وأنزل القبائل منازلهم وبنى مسجدها.

بقي سعد والياً على الكوفة حتى سنة ٢٠هـ، حينما عزله عمر بن الخطاب لسعي أهل الكوفة بسعد إلى عمر، فلما توفي الخليفة عمر سنة ٢٣هـ، ولّى الخليفة عثمان سعداً الكوفة ثم عزله سنة ٢٦هـ، لخلاف حدث بين سعد بن أبي وقاص، وعبد الله بن مسعود الذي كان على بيت المال.

اعتزل سعد بن أبي وقاص بعد مقتل عثمان، الفتنة، فلم يشارك في معركة الجمل ولا صفين ولا التحكيم، وكان يقول: «لا والله حتى أعطى سيفاً له عينان ولسان ويقول هذا مؤمن وهذا كافر».

توفي سعد بالعقيق على بعد عشرة أميال من المدينة وحُمِل إليها.

نجدة خماش

الموضوعات ذات الصلة:

عمر بن الخطاب - القادسية - الكوفة

مراجع للاستزادة:

- البلاذري، فتوح البلدان، تحقيق محمد رضوان (المكتبة التجارية الكبرى، مصر).

- الطبري، تاريخ الرسل والملوك، تحقيق محمد أبو الفصّل إبراهيم (القاهرة ١٩٧٠).

- الذهبي، سير أعلام النبلاء (١٤٠٦هـ/١٩٨٧م).

■ سعد بن عباد

(... نحو ١٤هـ/... نحو ٦٣٥م)

أبو ثابت، وقيل أبو قيس، سعد بن عبادة بن دُيَم بن حارثة، ينتهي نسبه إلى بني ساعدة بن كعب بن الخزرج،

صحابي جليل، وشريف من أشراف العرب في الجاهلية والإسلام، ساد قومه الخزرج أحد جذمي الانتصار عن

رضاً وقناعة، لنفاضة في المحنِّد وفخار فيه متوارث، كان يلقب في الجاهلية بالكمال (الكمال فيهم: من كان يحسن

31 AGU 2007

٤٣- Şehâbî, Derrîs -
Şehâbe Fî Menâkibî -
Karâkesî ve's-Sahâbe
(Tabak. Hüseyin b. Abdullâh
el-Umerî), Dimeşk,
1404 / 1984.

Said b. Ubâde

٥٢ | مَنَاقِبُ سَعْدِ بْنِ عَبَّادَةَ

رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ

(١) أخرج (الحاكم) وقال : « صحيح على شرط مسلم » ، عن أنس ، أن رسول الله ﷺ حين بلغه إقبال أبي سفيان ، فتكلم أبو بكر ، فأعرض عنه ، ثم تكلم عمر ، فأعرض عنه ، فقال سعد : يا رسول الله ! والذي نفسي بيده لو أمرتنا أن نخوض البحر لخصناه ، ولو أمرتنا أن نضرب أكبادها إلى برك الغياد لفعلنا . فندب رسول الله ﷺ فانطلقوا حتى نزلوا (بدرًا) .

(٢) وأخرج (أبو داود) عن قيس بن سعد بن عبادة ، عنه ﷺ أنه قال :

« اللَّهُمَّ اجْعَلْ صَلَوَاتِكَ وَرَحْمَتِكَ عَلَى آلِ سَعْدِ بْنِ عَبَّادَةَ » .

وسياقِي له مَنَقِبَةٌ فِي مَنَاقِبِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَرَامٍ .

(١) (المستدرک) ٢٥٣ / ٢ : بلفظه وقد أخرجه (مسلم) : كتاب الجهاد (باب غزوة بدر ١٥٩ / ٢ / ١) ، و (أحد) : ٢٢٠ / ٢ عن أنس أيضاً .

و (برک الغياد) : موضع وراء مكة مما يلي البحرين ، وقيل : بلد باليمن ، وقيل : موضع في أقاصي أرض هجر .
(صفة الجزيرة ، تحقيق الأكوخ ص ٢٦٦ ، ياقوت ١ / ٢٩٩ ، البكري ١ / ٢٤٤) .

وفي (ابن هشام) : ٢٥٤ / ٢ ، والطبري ٢ / ٤٣٥ أن الذي رد عليه ﷺ هو سعد بن معاذ (وليس سعد بن عبادة) وكان مما قال : « .. فوالذي بعثك بالحق ، إن استعرضت بنا هذا البحر فخصته لخصناه منك ، ما تخلف رجل واحد .. » .

وفي أول الخبر ذكر (الطبري) أن النبي ﷺ قد استشار أصحابه فتكلم أبو بكر فأحسن ، ثم عمر فأحسن ، ثم قام المقداد بن الأسود فقال كلمته المشهورة : « إننا لن نقول كما قال بنو إسرائيل لموسى .. » ، وقال : « لو بئرت بنا إلى برك الغياد - يعني الحبشة - [هكذا] لجالدنا معك » .

انظره فيما سبق ، ولم يشر ابن سعد إلى الخبر ، وقد يكون هذا الكلام أو ما في معناه قد قاله كلا الرجلين بصفة الأول سيد الأوس والأخر سيد الخزرج وكان ﷺ يسألها رأبها ، فثقل هذا قد حدث مراراً كشاورته لها يوم الخندق ويوم بدر وغير ذلك (انظر الاستيعاب ٢ / ٥٦٦ - ٥١٧) . وعبارة « نخوض البحر لخصناه » في الأصل « لخصناها » وفي هامش الأصل ازاء « إقبال أبي سفيان » : « قريش » كأنها هي تصحيح لأي سفيان .

سيد الخزرج

كان الأوس والخزرج قبيلتين عظيمتين في العرب من أهل يثرب المجاورين لليهود بها ، وكان اليهود أهل كتاب سماوى ، وفيهم الاحبار والرهبان ، والعلماء بالاديان ، يعرفون الرسول المبعوث آخر الزمان ، ويستفتحون به على الذين كفروا ، فلما جاءهم ما عرفوا كفروا به فلعنة الله على الكافرين .

ولكن رب حامل فقهه إلى من هو أفقه منه ، ورب حامل علم لا يحمله ، وربما سعد متعلم زكى من معلم شقى ، كما جرى ذلك بين بنى قيلة (الأوس والخزرج) وبين اليهود . فقد استيقظت في نفوس القبيلتين معانى الدين والنبوة ، وتفننت أذهانهم عن صفات محمد ﷺ وما يجب له من الإيمان به وتعزيره فيما كانوا يسمعون من أحبار اليهود وعلمائهم ، وهم أعداؤهم المناوئون ، فحرصوا على ألا يسبقوهم إليه ، ولا يغلبوهم على الحف به وحمل راية النصر الحفاقة على رأسه الشريف ، على حين طبع الله على قلوب الاحبار والرهبان ، ومن أخذت عنهم تلك الاخبار ، فأذكروا ما عرفوا . والحسد - حفظك الله - طماس للحقائق ، جرار إلى البوائق ، وعند الله السلامة والعصمة والتوفيق .

• * •

كتب الله السعادة لبنى قيلة (١) فانتظروا هذه الفرصة الذهبية التي تصلح بين الاخوين المتخاصمين (من الأوس والخزرج) لتعود إليهم قوتهم ، وتخصب لهم أقوانهم ، ويخفف عيشتهم ، ويأمنوا في أوطانهم ، ويسلموا من حملات أعدائهم الآخرين . . . والتقى جماعة من الخزرج بالنبي ﷺ في موسم الحج وتلا عليهم القرآن فعرفوه ، وظفروا منه بضالة منشودة ، وبغية مرقوبة ، ثم ولوا إلى قومهم منذرين (فقالوا إنا سمعنا قرآنا عجبا يهدى إلى الرشd فآمننا به وإن نشارك ربنا أحدا) . (يا قومنا أجيئوا داعى الله وآمنوا به يغفر لكم من ذنوبكم وبجركم من عذاب أليم) . هو والله النبى المبعوث الذى استفتح به اليهود علينا . فهل إلى عز الأبد ، والشرف والمجد . اتخذوا عنده بدأ ، وكونوا أنتم أسبق شىء إلى إقالة

[١] هم الأوس والخزرج كما قدمت في صلب الصحيفة ، وقيلة أم الأوس والخزرج .

زعيم الأنصار بين الاختيار والاختبار

الأستاذ / السيد حسن قرون

وما رأيت مؤرخاً أو دارساً أو كاتباً للسيرة النبوية أغضى عن نسب الأوس والخزرج ، وهو نسب عريق يعتز به صاحبه ، ويعترف به معاديه ، وقد أراد الله الخير للدعوة الإسلامية بانتقالها من مكة إلى يثرب لأن النبي صلى الله عليه وسلم كان في عز ومنعة بين قومه ولا يصلح لدعوته إلا عز ومنعة في قوم ورثوا حلقة الحرب كإبراً عن كابر وهم الأنصار ، ومن ثم نجد محمد بن سعد كاتب الواقدي حين أرخ للبدرين من الأنصار كانت ديباجته لتاريخهم : وشهد بداراً من الأنصار ، وهم ولد الأوس والخزرج ابنا حارثة وهو - (العقلاء) بن عمرو (مزقياء) بن عامر وهو (ماء السماء) بن حارثة وهو (الغطريف) بن امرئ القيس بن ثعلبة ابن مازن بن الأزد . . . ينتهي النسب إلى كهلان بن سبأ ، وسبأ من قحطان ، وإلى قحطان جماع اليمن . وأم الأوس الخزرج (قبيلة) بنت كاهل بن عدرة وينتهي النسب إلى

لا مناص من الحديث عن نسب الأنصار لنمهد به للحديث عن زعيم الأنصار سعد بن عبادة فالنسب له أثر كبير في حياته ، وهو عند العرب له وزنه وشأنه ، وفي القرآن الكريم (اتقوا الله الذي تساءلون به والأرحام) إذ ترى العرب تقول : اتق الله والرحم الذي بيني وبينك ، أو أسألك بالله وبالرحم ، ونحن اليوم نغنى بالنسب حين نتعرض لحياة علم من الأعلام ، سواء أكان ذلك في عالم السياسة والحرب أم في عالم العلم والأدب ؟ فلنسب والبيئة آثارهما الكبيرة في حياة الإنسان أنسى كان وجوده في أي زمان بهما يرتفع إلى القمة أو ينحدر إلى الحضيض وسعد بن عبادة رجل من الخزرج وإذا ذكر الخزرج ذكر الأوس ، فهما أخوان صارا قبيلتين يسكنان يثرب ، تصفو الحياة لهم حيناً وتتكدر في كثير من الأحيان ويسكن مع القبيلتين جماعة من اليهود ولا تحلو الحياة لهم إلا بالحروب التي تشن بينهما .

المسلمين ، وهو أن من حق المرأة أن تشرط على زوجها في عقد زواجها عدم الزواج بأخرى ، فإذا لم يحترم هذا الشرط كانت امرأته في حل من أمرها . . . أما الكونت (هنرى دى كاسترى) فقد تناول عقد الزواج عند المسلمين فقال : « إن عقد الزواج عند المسلمين عقد يخول للمرأة حقوقاً أدبية وحقوقاً مادية من شأنها إعلاء منزلة المرأة في الهيئة الاجتماعية ، فلها أن تشرط على زوجها عدم التزوج بغيرها أو غير ذلك من الشروط ، فإن لم يف بهما الشرط جاز للمرأة أن تطلب الطلاق . ألا يحق لنا بعد هذا كله أن نصف هذا النبي الكريم بأنه محرر المرأة ومنتقدها ؟ !

لقد كانت دعوة محمد إلى تحرير المرأة السبب في نهوض العرب وقيام مدنيتهم . . . وعندما عاد أتباعه وسلبوا المرأة حقوقها وحريتها كان ذلك من عوامل ضعفهم واضمحلال قوتهم .

وقد كتبت جريدة المونيتور الفرنسية تصور احترام الإسلام ونبيه للمرأة فتقول : « لقد أجرى الإسلام ونبيه تغييراً شاملاً في حياة المرأة في المجتمع الإسلامي . . . فنحها حقوقاً واسعة تفوق في جوهرها الحقوق التي منحناها للمرأة الفرنسية . . . أما تعدد الزوجات فقد أصبح اليوم أخف وطأة مما كان عليه . . . ويخف انتشار هذه الظاهرة يوماً بعد يوم . . . ويجب علينا أن نلفت الأنظار إلى شرط موجود عند

في الصدق

قال النبي صلى الله عليه وسلم : « إن الصدق يهدي إلى البر ، وإن البر يهدي إلى الجنة ، وإن الرجل ليصدق حتى يكتب عند الله صديقاً . وإن الكذب يهدي إلى الفجور وإن الفجور يهدي إلى النار وإن الرجل ليكذب حتى يكتب عند الله كذاباً » . وقال : « ادع ما يريك إلى ما لا يريك . فإن الصدق طمأنينة ، والكذب ريبة » .

حسبه أن يكون من الأنصار ليصدق عليه
قول حسان وهو من الخزرج مثله :
سماهمو الله أنصاراً بنصرهمو
دين الهدى وهوان الحرب تستمر
وساوعوا في سبيل الله واعترفوا
للتائبات وما خافوا وما ضجروا
فما بالك وهو رئيس الخزرج وزعيم
الأنصار غير متنازع ، وأحد الثقباء الأثني
عشر الذين بايعوا النبي في (العقبة الثانية) ،
وله الكرامة في الجاهلية والصحبة في الإسلام
والجهاد في سبيل الله ، ومع ذلك تماثرت
أخباره في صفحات النسيان ، ومن العجب أن
تسكون حياته الحافلة بجملة الأعمال المحسورة
بين قوسين من أساطير الأولين .
زعموا أن قريشاً سمعت هاتفاً على جبل
أبي قبيس يقول :
فإن يصبح (السعدان) يصبح محمد
بمكة لا يخفى خلاف المخالف
وكان أبو سفيان بن حرب يمين حريمهم
لفز هذين السعدين ، فلم يسترح له جنب
إلا عندما عاد الهاتف بالليل يقول :
أيا سعد سعد الأوس كن أنت ناصرنا
ويا سعد سعد الخزرجين الضطارف
أجيبا إلى داعي الهدى وتمنيا
على الله في الفردوس فتية عارف

وهنا عرف أبو سفيان أنهما سعد بن معاذ
وسعد بن عبادَةَ المقصودان بهذا الهاتف .
نعم إنه أبو ثابت سعد بن عبادَةَ بن دليم
ابن أبي خزيمة بن ثعلبة بن طريف بن الخزرج ،
سيد الأنصار وعمدة بني ساعدة ، ومن كان
يشار إليهم بالبنان من أهل المدينة ، وكان
المرشح الأول للخلافة من بين الأنصار بعد
وفاة النبي عليه الصلاة والسلام ، لو كان مقدراً
أن يكون أول خليفة منهم دون قريش ، وله
عن النبي هشرون حديثاً ، وروى عنه بنوه
قيس وسعيد وإسحاق ، وحفيده شرجيل
ابن سعيد ، كما روى عنه سعيد بن المسيب
والحسن البصري . وكذلك من الصحابة
ابن عباس وأبو أمامة بن سهل .
وأمه (عمرة) الثالثة من بنات مسعود
ابن قيس الخزرجية ، بايعت النبي . وتوفيت
بالمدينة في ربيع الأول من العام الهجري
الخامس ، حيث كان النبي في غزاة (دومة
الجندل) ، وابتها في الجاهدين معه ، فلما عاد
النبي إلى المدينة أتى قبرها فصلى عليها وترجم ،
وكان هليها نذر قبل أن تموت ، فاستشار
سعد بن الله في أن يقضيه عنها بعد موتها .
فأشار عليه . فتصدق بجائله (الخزاف)
وفاء وصلة منه لأمه ، وقضاه حتى الأمومة
عن أختيه مندوس وليلي .

العرب ، وكانت قده استجبت وبايعت النبي ،
وتزوج أيضا غزية بنت سعد بن خليفة بن
الأشرف ، وقد أسلمت هي الأخرى وبايعت .
أما جده لأبيه دليم بن حارثة ، فكان له
ولآبائه في الجاهلية أطم ينادى عليه : من
أحب الشحم واللحم فليأت أطم دليم بن حارثة
وعلى هذا المنوال نسجت الأيام حياة سعد ،
فكان الملك الشريف المطاع الذي سار على
نهج آبائه وأجداده ، وبما يؤثر عن جده
هذا أنه كان يهدى (مئة) عشر بدنات في كل
عام ، وكذلك كان يفعل عبادة ثم سعد حتى
أسلم ، ثم صار ابنه قيس يهديها إلى الكعبة
وذلك هي إحدى الخصال التي تألفت منها
زعامة سعد ، وهي خصلة موروثية محمودة في
جاهلية العرب وفي الإسلام ، حرص عليها
صاحبنا أشد الحرص ، ليستكمل بحده ،
ويستوفي زعامته ، فكان يدهو : اللهم هب لي
حمداً ، وهب لي مجداً ، لا بمجد إلا بفعل ،
ولا بفعل إلا بمال ، اللهم لا يصلحني القليل
ولا أصطع عليه .
اشتهر سعد في الجاهلية بأمره هي عناصر
القوة والتميز في شخصية كل من توأله الظروف
لزعامة ، فقد كان الكريم الجواد هو وأبوه
وجده كما رأينا ثم ولده من بعده ، وكان إذا
أسس النهار انصرف الرجل من المسلمين بواحد
أو اثنين من (أهل الصفة) إلى بيته حيث

يقسمون الترة الواحدة ، فيشتري ابنه قيس
ابن سعد خمس جزائر ، على كل جزو
وسقان من التمر وينحر لحم كل يوم جزوا .
وكان سعد يكتب بالعربية ، وقلنا كان
العرب يكتبون ، وكان يحسن العوم والرمي ،
والعرب تسمى كل من يتقن ذلك (الكامل)
وما من غزوة أو سرية إلا كان لسعد فيها
موقف كريم في الجود بالمال أو السداد في الرأي
أو الإخلاص في الفداء .
وكان سعد على رأس تسعة من الخزرج
بايعوا النبي فيمن بايعه من الأنصار يوم
(العقبة الأخيرة) . حيث نفر الناس من
(منى) . فأخذ القوم يستطلعون الأخبار
فأدركوا المنذر بن عمر وسعد بن عبادة ، أما
المنذر فقد أفلت ولم يدركوه ، وأما سعد
فقد سقط في يده عند مدخل مكة ، فأخذه
وأرثوه ، وظلوا يضربونه حتى دخلوا به
مكة وما زالوا به يجذونه من شعره الكشيف
وهو يحتمل الأذى في سبيل الحق - وكأفه
نصب أحر ، كما يقول الدهبي - حتى وقف
على أمره نفر من قريش ، فيهم رجل جميل
الطامة ظاهر الوضاعة هو سهيل بن عمرو ،
ظن سعد فيه خيراً . فإذا بسهيل هذا يخيب
رجاهه ، وينقلب عليه كالوحش الكاسر .
فيما جئ سعدا بالسكة تفقده صوابه وأخذ

يقدمون الثمرة الواحدة ، فيشترى ابنه قيس
ابن سعد خمس جزائر ، هل كل جزو
وسقان من التمر وينحر لهم كل يوم جزورا .
وكان سعد يكتب بالعريسية ، وقلما كان
العرب يكتبون ، وكان يحسن العوم والرمي ،
والعرب تسمى كل من يتقن ذلك (الكامل)
وما من غزوة أو سرية إلا كان لسعد فيها
موقف كريم في الجود بالمال أو السداد في الرأي
أو الإخلاص في الفداء .

وكان سعد على رأس تسعة من الخزرج
بإيعاز النبي فيمن بإيعاز من الأنصار يوم
(المقبة الأخذة) . حيث نفر الناس من
(مى) . فأخذ القوم يستظلمون الأخبار
فأدركوا المنذر بن عمرو وسعد بن هبادة ، أما
المنذر فقد أفلت ولم يدركوه ، وأما سعد
فقد سقط في يده هذ مدخل مكة ، فأخذوه
وأرثقوه ، وظلوا يضربونه حتى دخلوا به
مكة وما زالوا به يجذبونه من شعره الكشيف
وهو يحتمل الأذى في سبيل الحق - وكأفه
نصب أحر ، كما يقول الدهبي - حتى وقف
هل أمره نفر من قريش ، فهم رجل جميل
الطامة ظاهر الوضاعة هو سهيل بن عمرو ،
ظن سعد فيه خيرا . فإذا بسهيل هذا يخيب
رجاءه ؛ ويتقلب عليه كالوحش الكاسر .
فيفاجئ سعدا بسككة تفقده صوابه وأخذ

العرب ، وكانت قد أسلمت وبايعت النبي .
وتزوج أيضا غزية بنت سعد بن خليفة بن
الأشرف ، وقد أسلمت هي الأخرى وبايعت .
أما جده لأبيه دليم بن حارثة ، فكان له
ولآبائه في الجاهلية أطم يتأدى عليه : من
أحب اللحم واللحم فليأت أطم دليم بن حارثة
وعلى هذا المنوال نسجت الأيام حياة سعد ،
فكان الملك الشريف المطاع الذي سار هل
نهج آباءه وأجداده ، وما يؤثر عن جده
هذا أنه كان يهدى (مناة) عشر بدنا في كل
عام ، وكذلك كان يفضل عبادة ثم سعد حتى
أسلم ، ثم صار ابنه قيس يهديها إلى الكعبة
وتلك هي إحدى الخصال التي تألفت منها
زطامة سعد ، وهي خصلة موروثة مجودة في
جاهلية العرب وفي الإسلام ، حرص عليها
صاحبنا أشد الحرص ، ليستكمل بحده ،
ويستوفي زعامته ، فكان يدهو : اللهم هب لي
حمدا ، وهب لي مجدا ، لا يمجده إلا بفعل ،
ولا فعال إلا بمال ، اللهم لا يصلحني القليل
ولا أصلح عليه .

اشتهر سعد في الجاهلية بأمر هي عناصر
القوة والتميز في شخصية كل من توله الظروف
للزطامة ، فقد كان الكريم الجواد هو وأبوه
وجده كما رأينا ثم ولده من بعده ، وكان إذا
أسى النهار انصرف الرجل من المسلمين بواحد
أو اثنين من (أهل الصفة) إلى بيته حيث

وهنا عرف أبو سفيان أنهما سعد بن معاذ
وسعد بن عبادة المقصودان بهذا اللفظ .
نعم إنه أبو ثابت سعد بن عبادة بن دليم
ابن أبي خزيمة بن ثعلبة بن طريف بن الخزرج ،
سيد الأنصار وهدية بني ساعدة ، ومن كان
يشار إليهم بالبنان من أهل المدينة ، وكان
المرشح الأول للخلافة من بين الأنصار بعد
وفاة النبي عليه الصلاة والسلام ، لو كان مقدرا
أن يكون أول خليفة منهم دون قريش ، وله
عن النبي هشرون حديثا ، وروى عنه بنوه
قيس وسعيد وإسحاق ، وحفيده شرحبيل
ابن سعيد ، كما روى عنه سعيد بن المسيب
والحسن البصري . وكذلك من الصحابة
ابن عباس وأبو أمامة بن سهل .
وأمه (عمرة) الثالثة من بنات مسعود
ابن قيس الخزرجية ، بايعت النبي . وتوفيت
بالمدينة في ربيع الأول من العام الهجري
الخامس ، حيث كان النبي في غزاة (دومة
الجندل) ، وأنها في الجاهدين معه ، فلما عاد
النبي إلى المدينة أتى قبرها فصلى عليها وترحم ،
وكان هليسا نذر قبل أن تموت ، فاستشار
سعد نبي الله في أن يقضيه عنها بعد موتها .
فأشار عليه . فتصدق بما أتله (الخراف)
وفاء وصلة منه لأمه ، وقضاء الحق الأمومة
عن أختيه مندوس وليلي .

حسبه أن يكون من الأنصار ليصدق عليه
قول حسان وهو من الخزرج مثله :
سماهمو الله أنصاراً بنصرهمو
دين الهدى وعوان الحرب تستعز
وساوعوا في سبيل الله واعترفوا
للنائب وما خافوا وما ضجروا
فيا بالك وهو رئيس الخزرج وزعيم
الأنصار غير منازع ، وأحد النقباء الأثني
عشر الذين بإيعاز النبي في (المقبة الثانية) ،
وله الكرامة في الجاهلية والصحبة في الإسلام
والجهاد في سبيل الله ، ومع ذلك تناثرت
أخباره في صفحات الفسيان ، ومن العجب أن
تسكون حياته الخافلة بجلائل الأعمال المحصورة
بين قوسين من أساطير الأولين .
زهروا أن قريشا سمعت هاتفا على جبل
أبي قيس يقول :

فإن يصبح (السعدان) يصبح محمد
بمكة لا ينشئ خلاف الخائف
وكان أبو سفيان بن حرب فيمن حيرهم
لفز هذين السعدين ، فلم يسترح له جنب
إلا عندما عاد الهاتف بالليل يقول :
أيا سعد سعد الأوس كن أنت ناصرا
ويا سعد سعد الخزرجين العظما
أجيبا إلى داعي الهدى وتمنيا
على الله في الضرروس هنية عارف

[ذَلَّهْم] بن حارثة انصاری، از معدود صحابه رسول خدا (ص) بود که از آن حضرت اجازه کتابت حدیث یافته و از نقبای دوازده گانه انصار؛ رئیس قبیله خزرج، و از زعمای بزرگ عرب در جاهلیت و اسلام.

سعد در خاندانی شریف و بزرگوار پرورش یافت، مادرش عمره دختر مسعود بن قیس از بانوان بیعت کننده با رسول خدا (ص) بود که در سال پنجم هجرت وفات یافت، در حالی که سعد در خدمت رسول خدا (ص) به غزوه دومة الجندل رفته بودند، به درخواست سعد، حضرت پیامبر (ص) بر قبر مادرش نماز گزارندند (الطبقات الکبری، ۴۶۹/۲). پدر سعد عباده، و جد او ذکیم، و نیز پسر او، قیس بن سعد، کریم و میهمان نواز بودند، همه روزه اطراف میهمانسرای آنان دعوت عمومی برای صرف غذا اعلام می شد. و گفته اند: در هیچ خاندانی از عرب سابقه نداشته که میهمانداری عمومی در چهار نسل به این صورت ادامه یابد، قیس بن سعد نیکوکاریش از پدران بیشتر بوده است (قیس بن سعد). سعد، برای پیامبر (ص) نیز همه روزه ظرفی پر از غذا می فرستاد که در بیوت زنان آن حضرت دور می زد، و گاهی هم پیامبر (ص) و امیرمؤمنان (ع) را به منزل خود دعوت می کرد؛ همچنین هر شب حدود هشتاد تن از اصحاب صفه را به خانه می برد و پذیرایی می کرد، در حالی که سایر انصار یکی دو نفر را همراه می بردند. طبق بعضی روایات: پیامبر (ص) بارها درباره او و خاندانش دعا کردند. یک بار در غزوه ذی قرد گفتند: خدایا سعد و آل سعد را رحمت کن و روزی پس از افطار در منزل سعد چنین دعا کردند: غذایتان را [همواره] نیکان خورند، و فرشتگان بر شما درود فرستند، و روزه داران نزدتان افطار نمایند (الفدیر، ۹۵/۲).

سعد، از جمله نقبای انصار است که رسول خدا (ص) به اشاره جبرئیل آنان را تعیین کرد (الخصال، ۴۱۹/۲). وی در عقبه منا به همراه عده ای از انصار با پیامبر (ص) بیعت کرد، و این نخستین بیعت در اسلام بود، و در تمامی غزوات رسول خدا (ص) به جز غزوه بدر شرکت داشت که بر اثر عارضه گزیدگی از حضور در آن غزوه بازماند. سعد از پرچمداران سپاه اسلام بود، چنانکه گویند: در تمامی غزوات پرچم مهاجرین به دست امیرالمؤمنین علی (ع) و پرچم انصار به دست سعد سپرده شده بود، و در فتح مکه وقتی شعار خون ریزی و انتقامجویی سرداد، و گفتارش را به سمع پیامبر (ص) رساندند، دستور فرمود: علی (ع) خود را به او برساند و پرچم را از دستش بگیرد، و شعار مرحمت و عفو اعلام کند. و به قولی: رسول خدا (ص) دستور فرمودند: پسرش قیس پرچم را تحویل بگیرد (الاستیعاب، ۳۵/۲).

منابع: رجال، طوسی، ۲۰۳؛ مجمع الرجال، ۱۰۴/۳؛ جامع الرواة، ۳۵۴/۱؛ اعیان الشیعة، ۲۲۳/۷؛ معجم رجال الحدیث، ۶۸/۸. سید مهدی حائری

سعد بن طریف [طریف] حنظلی اسکاف، از محدثان گرانقدر شیعه است که در شمار اصحاب امام سجّاد و امام باقر و امام صادق (ع) بوده، و شیخ طوسی او را «صحیح الحدیث» توصیف نموده است. گرچه بعضی او را به ناووسی بودن نسبت داده اند («ناووسی») ولی این نسبت را جمع بسیاری از علما مردود شمرده اند، به خصوص که احادیث رسیده از طریق سعد راجع به امامت دوازده امام، و تصریح به نام و نشان حضرت مهدی (عج)، دلیل محکمی بر نادرستی این نسبت است. سعد در بیان فضائل و معارف اهل بیت عصمت و طهارت مهارت داشته، و یک بار به حضرت امام باقر (ع) عرضه داشت: من در مجلس خود قصه فضل و حقانیت شما را بیان می کنم. امام (ع) فرمود: من دوست دارم که در هر سی گز زمین یک نفر مانند تو باشد که قصه فضایل اهل البیت را بازگوید، و مردم را به محبت و پیروی ایشان رهنمون شود. عده ای از محدثان برجسته - همچون ابوالحسن عبدی، ابن ابی عمیر، حسین بن علوان، سیف بن عمیره، ابوحمزه ثمالی و مصعب بن سلام تمیمی، و... - از او حدیث گرفته اند.

در حدیثی که محدثان بزرگ عامه از سعد بن طریف نقل کرده اند، امام باقر (ع) به سعد فرمودند: «روز نبرد بدر فرشته ای که رضوان نامیده می شود، از سوی آسمان بانگ زد:

لَا سِيفَ إِلَّا ذُو الْفِقَارِ
وَلَا قَتَى إِلَّا عَلِيٌّ

شیخ صدوق به سند خود از سعد بن طریف، از اصبح بن نبأته روایت کرده که گفت: حضرت امیرالمؤمنین (ع) از کنار دیواری که نزدیک به افتادن بود، به سوی دیوار دیگری رفتند، به آن حضرت گفته شد: یا امیرالمؤمنین آیا از قضای الهی فرار می کنید؟ امام (ع) فرمودند: از قضای الهی به سوی تقدیر خدای عزوجل فرار می کنم. شایان ذکر است که در بعضی از نسخه ها و آثار نام وی سعد بن طریف آمده، ولی بیشتر صاحب نظران طریف ضبط کرده اند.

منابع: رجال، نجاشی، ۱۲۷؛ رجال، شیخ طوسی، ۲۰۳؛ فهرست، شیخ طوسی، ۷۶؛ جامع الرواة، ۳۵۴/۱؛ مجالس المؤمنین، ۳۳۴/۱؛ التوحید، شیخ صدوق، ۳۶۹؛ بهجة الآمال، ۳۲۲/۴؛ تنقیح المقال، ۱۵/۲؛ الفدیر، ۶۸/۸؛ معجم رجال الحدیث، ۷۳، ۶۸/۸. سید مهدی حائری

سعد بن عبادة، ابونابت، یا ابوقیس سعد بن عبادة بن ذکیم